

میخائیل هامبورگر شاعر آلمانی

«شعر خود بهتر از شاعر می‌داند که از چه سخن می‌گوید، چه
هودنی (قالبی) می‌پذیرد و از چه بن‌مایه‌یی جان می‌گیرد.»

(میخائیل هامبورگر)

میخائیل هامبورگر به سال ۱۹۲۲ در برلین زاده شد. در سال ۱۹۳۳ با پاگردن نازیسم، به انگلیس رفت. آموزش‌های عالی و همه‌جانبه‌ی خود را در ادبیات، زبان و تاریخ ادبیات در انگلیس و آمریکا گذارند. همسرش آن برسفورد^۲ نیز شاعر معروفی است. هامبورگر در مقام یک شاعر بزرگ جهانی هم‌اکنون از افتخارات شعر و ادبیات بریتانیا و نیز به‌منابه ادیبی برجسته که به فرهنگ دوزبانه آلمانی - انگلیسی خدمات بسیار کرده شهرت دارد. هامبورگر به‌جز دیوان‌های متعدد شعرش کاکتوس^۱ شکفته (*Flowering Cactus 1950*) فصل دآب و هوا (*Weather and season 1963*) پرورش چرخ دیسک (*Feeding the chickadees 1968*)، سفر (*Travelling 1969*) بسیاری آثار معروف ادبی را از آلمانی، فرانسه به انگلیسی ترجمه کرده و نیز در زمینه نقد شعر و ادبیات اروپا و انتولوژی شعر کتاب‌ها، انگاشته است. از جمله ترجمه‌های معروف او، می‌توان از ترجمه اشعار هولدرین^۳ و پاول سلان^۴ نام برد. آخرین کتابش که منتخب اشعار است در سال ۱۹۷۳ با نام مرزیمین بی‌صاحب (*Owneless Earth*) به چاپ رسید.

میخائیل هامبورگر باسیرانفسی و گذر در دهلیز زمان، از قله‌ای فراتر و در افقی گسترده‌تر از شاعران معاصر خود می‌سراید و به نقد و نظر ادبی روی می‌آورد. نخستین کتاب او اگرچه در سال ۱۹۵۰ به چاپ رسید، اما در واقع پس از انتشار کتاب سفر در سال ۱۹۶۹، بود که به شهرت رسید و هواداران بسیاری را گردآورد.

1. *Hamburger, Michael*
3. *Holderlin, Friedrich*

2. *Beresford, Anne*
4. *Cellan, Peul*

طبع غنایی و سبک غزل‌سرایی که از ویژگی‌های کار هامبورگراست سخت تحت تاثیر شعر اروپایی قرار دارد. او نیز همچون میدلتون^۵، مترجمی چیره دست است که به‌ناگزیر از تاثیرپذیری شاعرانی که شعرهایشان را به‌انگلیسی برمی‌گرداند، برکنار نمی‌ماند. شاعری است که با طرح موضوعات گوناگون، شمار بسیاری از انسان‌ها را با خود هم‌دل و هم‌سخن می‌سازد.

کنایه و استعاره در شعر او آشکار است، اگرچه شعرش به‌ظاهر تلخ، سنگین و سرشار از ستیزجویی با ناهمگونی‌های جهان ماست، اما تنش و فشار ذهنی را به‌خواننده القا نمی‌کند، بلکه برعکس، بی‌هیاهو و خشم به‌دل می‌نشیند؛ خشم و هیاهو و تشیی^۶ که ویژگی شعر معاصر اروپایی از سال ۱۹۷۸ به‌بعد است. در هر حال، هامبورگر علیرغم آرامش درونی و شفافیت و زلالت شعرش؛ هیچ‌گاه از مسئولیت اجتماعی و انسانی خود، همچون دیگر شاعران متمهد، به‌دور نمانده و به‌پذیرش این امر واقعی رسیده است که شعر را آنچنان‌که هست به‌کار گیرد و به‌هستی و پدیده‌های آن به‌گونه‌یی نظر کند و به‌زبانی در قالب کلام درآورد که گویای سخن تمامی انسان‌ها باشد. هامبورگر همواره با دیدی همه‌جانبه‌نگر و انسان‌گرای می‌سراید و این راز جاودانگی و اعتبار شعر اوست.^۶

سرود رود

نه ستایشی به‌کرجی و پارو
بل شادمان از خرامی نرم چون قو
شاید و نشاید های خاکی
و شک و تردیدهای زمینی را
رها کن
و برپهنی موجدار این جزر و مد
- گوهر زایش عشق -
بران.

قوهای کوچک، این بچه اردک‌ها، نمی‌دانند
جست و خیز کنان بر آبیگینهی بلورین از چه روانند
و امواج چه وسعتی دارند و تاجه مسافتی


5. Middleton, Thomas (1580 . 1627) درام نویسنده انگلیسی

۶. بخشی از مطالب مقدمه از کتابی به‌نام *British Poets* و بخش دیگر از درای‌نامه‌های شخصی او استنباط شده است [م.]

بر درازنای گل آلود بستر زیرین دو اندند
اما اندیشیده و نیاندیشیده در گذارند.

خودرو، چون بیچکی نیلوفری
اندیشه‌هایت را به باد بسپار
و دستانت را درهم تنیده‌دار
همچون نقش این گل‌های بیقرار
نقشی شیدا باش بر چهر آینه
درخشان بخرام و رخشان بیاسای!

جستجو



چیره بر خود،
اصل خویش می‌جستم
شهر پدرانم را در نور دیدم
و در آن هیچ گذر آشنایی نیافتم؛
در حومه ویلاق‌های بی‌روزش
آبنوس و یاس کبود، تنگاتنگ روییده بود،
وکوها و جنگل‌ها و ولایت‌های دور دست
بیکرانی از سبز.

روزان و شبان ده سپردم،
همواره با یقین به راه
و مردمان بیگانه و ناآشنا؛
اما پرندگان،
پرندگانی از نسلی گمنام،
مرا باز یافتند.

سرانجام به دوستایی در آمدم
و آنان گفتند اینجا زاد‌های!

مکانی نامانوس - نه پمپ بنزین، نه اداره‌ای و نه هیچ آگهی بی بر دیوار؟ -
با این همه،

بودنش را انکار نتوانستم کردن
 پس نام آن اقلیم را پرسان شدم.
 پاسخ چنین بود: جایگاه الهه مرگ!
 و پرندگان زمزمه کنان تکرار می کردند، جایگاه الهه مرگ...
 اما آیا به راستی نیازی به گفتن این نام بود؟

سرود بهاری در زمستان



دیری است، دیری است
 بلورهای یخ را بهمم گرد آورده ام
 در بهار زمستانی

تارشته‌هایی شوند زرین
 بهسرایش غزلی سدازان
 و دردل تابستان

برگ‌های زربینش را بینم ریزان

اما عبث سرودن است و بس
 چنین که پیوسته اند برگ و گلبرگ بهمم
 و باد می برد آن‌ها را باخود
 تا به ژرفنای نخستین تمامی ریشه‌ها.

و اکنون زمستان است

و زمستان برهان باژگونی اندیشه من:

سیاهی مرگ است در باغ
 و نسترن‌های بزرگ بی برگ
 گسترده در هرسوی

به چند گانه و گونه گون؛

گویی پنهان داشته اند در خود

تنها درخت گیلاس را

تا همپا شوند شکفتن گلخونش را

که انگشتان من بر سر پر سرما

می افشانند.

مرگ مردی سالخورده

نجاوگانان برجماعت،
جماعتی بی تفاوت
چهره‌هایی که در نمی‌یابندش؛
او که همچون جزیره‌ی سرشار از گل‌های پژمرده
محصود دریایی به تموز نشسته
بی‌همتا بود در دنیا.



و چه ناگهان روزی، آرام
در ریسمان زمانه تبهکار
و در غوغای آمد و شد خیابان، گرفتار آمد
و بر خاک درغلتید؛

او که تسلیم ناپذیر بود و پرخاشگر

چنین آرام، چون بره‌ای معصوم و رام

گردن به تیغ روزگاری سخت سپرد

آنچنان صبورانه که حتی

خون ریخته‌اش را هم ندیدند.

پس برخاست، با اندامی شکسته

در حالی که می‌دانست بر او چه رفته‌ا

و ذهنش در غبار واپسین، هبوط را آغاز کرد؛

بگذار تصویر درد و رنج را از نظر بگذرانند

چشم‌اندازی را

که نه می‌توانست پشت سر نهد

و نه ترک‌گوید؛

اکنون که تواند پرده برگیرد از رازهای روحش

تا کند زنده عشق دیرینش؟

و آهنگین سرود و سکوتی را

که خزیده به عمر در درونش

و قنیده در تار و پودش

دوباره جان دهد؟